

جلد سوم

جورج كلوسكو

تاریخ

از ماکیاوتی تا منتسکیو

فلسفہ
سیاسی

ترجمہ خشایار دیہیمی



فهرست مطالب

۱۱	یادداشت مترجم
۱۳	فصل اول. نیگولو ماکیاوآلی
۱۵	زندگی ماکیاوآلی
۲۰	پس زمینه سیاسی
۲۴	اخلاق و سیاست
۳۶	پیام ماکیاوآلی
۴۶	اندرز به حاکمان
۵۷	گفتارها
۷۵	ماکیاوآلی و فلسفه سیاسی مُدرن
۸۹	فصل دوم. تاماس هابز
۹۳	روش فلسفی هابز
۹۸	نظریه قرارداد اجتماعی
۱۰۳	وضع طبیعی
۱۱۳	قوانین طبیعی
۱۲۷	قرارداد حکومت

۱۴۶	لویاتان، «خداوند میرا»
۱۶۲	حقوق اتباع و وظایف فرمانفرما
۱۷۴	ارزیابی استدلال
۱۹۱	هابز و فلسفه سیاسی لیبرالی
۲۰۵	فصل سوم. جان لاک و فلسفه سیاسی لیبرالی
۲۰۷	زندگی لاک و پس‌زمینه فکری اش
۲۱۴	وضع طبیعی و قانون طبیعی
۲۲۲	حقوق طبیعی
۲۳۰	وضع جنگی
۲۳۷	جامعه مدنی
۲۴۵	حکومت با رضایت
۲۵۱	اقتدار پدر-مادری و پدر-سالارانه
۲۵۵	حق مالکیت
۲۷۲	مقاومت در برابر فرمانروایی ناعادلانه
۲۸۵	لاک و فلسفه سیاسی لیبرالی
۲۹۹	شکاکیت هیوم
۳۰۱	زندگی هیوم و مشغله‌های ادبی اش
۳۰۶	روش تجربی
۳۱۴	قرارداد حکومت
۳۲۲	علت و معلول
۳۳۱	نقد اخلاق مبتنی بر عقل
۳۴۶	داوریهای اخلاقی
۳۵۲	نظریه عدالت هیوم
۳۵۹	شرایط عدالت
۳۶۴	حکومت
۳۷۲	محافظه کاری هیوم
۳۸۳	فصل پنجم. مونته‌سکیو

فهرست مطالب ۷

۳۸۴	نامه‌های ایرانی
۳۹۷	علوم اجتماعی مونتسکیو
۴۰۸	انواع حکومتها
۴۱۴	روح قوانین
۴۳۳	آزادی سیاسی و پیش شرطهای آن
۴۴۹	آزادی و قانون جزائی

«تاریخ جهان پیشرفت آگاهی مان از آزادی است –
پیشرفتی که وظیفه ما فهم ضرورت آن است.»
گ. و. ف. هگل

یادداشت مترجم

همه نقل قولها از شهریار ماکیاوولی برگرفته از ترجمه داریوش آشوری، نقل قولها از گفتارهای ماکیاوولی برگرفته از ترجمه مرحوم محمدحسن لطفی، و همه نقل قولها از لویاتان هابز برگرفته از ترجمه حسین بشیریه است و مترجم خودش را وامدار این بزرگان می داند.

خشایار دیهیمی

فصل اوّل

نیگولو ماکیاوولی

در بخش سوم نمایشنامه هنری ششم شکسپیر، ریچارد، دوک گلاستر و شاه ریچارد سوم آینده، توطئه می‌چینند تا به تاج و تخت برسند:

آری، می‌توانم لبخند بزنم، و لبخند زنان بگشتم،
و فریاد برآورم «رضایت خاطر!»، به آنچه دلم را می‌آزارد،
و گونه‌هایم را با اشکهای دروغین خیس کنم...

و ماکیاوولی قاتل را به مکتب بفرستم (3 *Henry VI*, III, ii, 182-93)

می‌بینیم که در این قطعه شکسپیر نوعی از شرارت و تسهکاری را به نام ماکیاوولی پیوند می‌زند. ریچارد نه تنها شرور است بلکه از شرارت لذت می‌برد و با نهایت دورویی به دنبال قدرت است.

فقط شکسپیر نبود که چنین نظری نسبت به ماکیاوولی داشت. چهارصد نمونه مشابه می‌توان در ادبیات دوره الیزابت پیدا کرد.^۱ ترکیبی از شیادی، بی‌اخلاقی، و شهوت قدرت که در ریچارد سوم شکسپیر تجسم پیدا کرده‌اند صفاتی هستند که صدها سال با نام ماکیاوولی پیوند خورده بودند. فرهنگ امریکایی هریتج، ماکیاولیسم را چنین تعریف کرده است: «آموزه‌ای سیاسی...»

که منکر ربط اخلاق به امور سیاسی است و می‌گوید مکر و نیرنگ در تعقیب و حفظ قدرت سیاسی موجه هستند.^۲ در «نامه اهداییه» شهریار، اثری که بیش از همه در این فصل مورد بحث قرار خواهد گرفت، ماکیاوولی از لورنتسو د مدیچی، ولی نعمت احتمالی، می‌خواهد «تا آن رنجهای عظیم و ناسزاواری را که سرنوشت بیرحم بر من وارد آورده است»، دریابد.^۳ ماکیاوولی که در طول زندگی اش گرفتار بداقبالیهای بسیار بود، ظاهراً حتی پس از مرگش هم گرفتار همین بداقبالی ماند.

ماکیاوولی، علی‌رغم سوء شهرتش، نظریه‌پرداز سیاسی طراز اولی است. اگرچه ماکیاوولی یک متفکر سیستماتیک نبود، برخی اصول زندگی سیاسی را که، خوب یا بد، به‌رحال اعتبار دائمی دارند ساخته و پرداخته کرد و با مهارت ادبی بسیار عرضه کرد. در *گفتارها*، او نیتش را «در پیش گرفتن راهی که تاکنون هیچ‌کس گام در آن نهاده است» اعلام می‌کند (Dis., Bk. I, Introduction). او که در دوران طلوع نظام دولتی مُدرن می‌نوشت، همچنان یکی از روشن‌بین‌ترین گواهان و مشاهده‌گران این نظام است. اگر چه ماکیاوولی تقریباً هم‌دوره لوتر بود (لوتر ۱۴۸۳-۱۵۴۶؛ ماکیاوولی ۱۴۶۹-۱۵۲۷)، اما او قاطعانه از گرایشهای اندیشه سیاسی قرون وسطایی گسست و نخستین ورزنده علم مُدرن سیاست به حساب می‌آید.

در میان صفاتی که ریچارد سۆم به ماکیاوولی نسبت می‌دهد یکی هم توانایی او برای تغییر رنگ دادن مثل یک آفتاب‌پرست است. این صفتی بود که خود ماکیاوولی هم داشت (اگرچه باید به نابهنگامی تاریخ شکسپیر توجه کنیم، چون ریچارد سالها قبل از آنکه ماکیاوولی شهرتی به‌دست بیاورد، یعنی در ۱۴۸۵ در گذشته بود). اگرچه شهریار کتاب مختصری است که با نثری روشن و روان نوشته شده است، اما همین کتاب مختصر موضوع تفاسیر بیشمار و اغلب متضادی قرار گرفته است.^۴ اما همانگونه که برلین می‌گوید، طبق رایجترین دیدگاه، ماکیاوولی «مردی بود الهام گرفته از شیطان تا انسانهای

خوب را به سوی سرنوشت تیره‌شان رهنمون شود، تباه‌کننده بزرگ، و معلّم خود شیطان.^۵ برتراند راسل *شهریار* را «کتاب راهنمای گانگسترها» می‌داند، حال آنکه بار دیگر به قول برلین، «عده قلیلی می‌توانند منکر این شوند که نوشته‌های ماکیاوولی، خصوصاً *شهریار*، بسیار پیوسته‌تر و عمیقتر از هر رساله سیاسی دیگری نوع بشر را رسوا کرده است.»^۶ در طول این فصل دلایل این ارزیابی را مورد پژوهش قرار خواهیم داد و خواهیم دید تا چه حد *شهریار* شایسته این ارزیابی است.

زندگی ماکیاوولی

ماکیاوولی در ۱۴۶۹ در فلورانس در خانواده‌ای متشخص، هرچند نه ثروتمند، به دنیا آمد.^۷ در آن زمان حکومت فلورانس در دست خاندان مدیچی، از بانکداران برجسته، بود. اما با حمله فرانسه به ایتالیا در ۱۴۹۴، حکومت خاندان مدیچی برچیده شد و به جایش حکومتی جمهوری تأسیس شد. در ۱۴۹۸، ماکیاوولی به سمتی مهم در دیوان فلورانس گمارده شد، که عهده‌دار امور خارجی جمهوری بود. بنابراین، او در سنین جوانی به مأموریت‌هایی دیپلماتیک به دربارهای چند حاکم از مهمترین حاکمان اروپا فرستاده شد.

نگرش سیاسی ماکیاوولی از این تجربه مستقیم امور سیاسی سخت تأثیر پذیرفت. ایتالیا در آن زمان درگیر کشمکشهای داخلی میان دولت-شهرها و کشمکش خارجی با دولت-ملتهای قدرتمندتر تازه سر برآورده، خصوصاً فرانسه و اسپانیا، بود که مکرراً به شهرهای ایتالیا حمله می‌کردند. ماکیاوولی به این نتیجه رسید که موفقیت سیاسی بستگی به زور و نیرنگ دارد. رهبران موفق باید هنجارهای رفتار مسیحی را نقض کنند، قاطعانه عمل کنند، و فقط زمانی که مجبور می‌شوند دین و ایمانشان را حفظ کنند. گزارشهای دیپلماتیک

برجای ماندهٔ ماکیاوولی همان نگرش موجود در *شهریار* را، سالها پیش از نوشته شدنش، آشکار می‌کنند.

یک مثال مهمش چزاره بورجا، دوک رومانیا، یک شخصیت سیاسی و نظامی به قدرت رسیده بود. ماکیاوولی در زندگی حرفه‌ای چزاره بورجا اهمیت بخت‌خوش و درعین حال حدود این بخت‌خوش را می‌دید. بورجا، که فرزند پاپ آلکساندر ششم بود، با قدرتی که پدرش داشت به اوج اعتبار رسید. اما وقتی پدرش مُرد، طولی نکشید که به خاک سیاه نشست. ماکیاوولی در اعمال چزاره بورجا اهمیت عمل قاطعانه و خشونت را، اگر با مراقبت و دقت اعمال شود، مشاهده می‌کرد، اما در ضمن می‌دید که تلاش برای حفظ موقعیت و منصب خویش بدون در اختیار داشتن وسایل لازم چقدر بیهوده است. همانگونه که زندگینامه‌نویس ماکیاوولی می‌گوید، وقتی که دوران چزاره بورجا سپری شده بود، ماکیاوولی «مثل یک آناتومیستی که به یک جسد نگاه می‌کند» به معاینهٔ رفتار و اعمال او پرداخت. ماکیاوولی با کالبدشکافی زندگی حرفه‌ای بورجا درسهایی سیاسی آموخت و با آن سبک بی‌بدیلش این درسه‌ها را عرضه کرد. مثلاً، دربارهٔ تهدیدهای بورجا، که روزه‌روز توخالی‌تر می‌شد، ماکیاوولی می‌نویسد: «زمانی هرگز نمی‌گفت چه می‌خواهد بکند؛ حالا حرفه‌ای می‌زند که از عهدهٔ انجامشان بر نمی‌آید» (Ridolfi, p. 71).

به ماکیاوولی، زمانی که در دیوان فلورانس مشغول خدمت بود، یک مسئولیت اضافی هم سپرده شد، مسئولیت سازمان دادن یک واحد شبه‌نظامی، متشکل از شهروند-سربازان. در ایتالیا آن زمان جنگ را عموماً سپاهیان مزدور پیش می‌بردند. ماکیاوولی، براساس تجربهٔ خویش، به سپاهیان مزدور اعتمادی نداشت، و آنان را سخت به باد انتقاد می‌گیرد. واحدهای شبه‌نظامی او موفقیت‌هایی به دست آوردند، که از همه مهمتر فتح پیسا در ۱۵۰۹ بود. اما در ۱۵۱۲ سپاهیان آزموده‌تر اسپانیایی آنها را تارومار کردند.^۸ ماکیاوولی گزارشی سیستماتیک از مزایای گروه‌های شبه‌نظامی متشکل از

شهروندان و موضوعات متعدد دیگر در این زمینه در هنر جنگ عرضه می‌کند، کتابی که در ۱۵۲۱ منتشر شد.

زندگی سیاسی ماکیاوولی به ناگهان در ۱۵۱۲ به پایان آمد. وقتی که سپاهیان اسپانیایی فلورانسها و متحدان فرانسوی‌شان را شکست دادند، حکومت جمهوری ساقط شد و خاندان مدیچی دوباره قدرت را در دست گرفت. ماکیاوولی نه تنها از منصبش برکنار شد، بلکه اندکی بعد متهم به دست داشتن در توطئه‌ای علیه خاندان مدیچی شد. او را، اگرچه بیگناه بود، به زندان انداختند و شکنجه کردند. اما بخت خوش یاری کرد. به مناسبت رسیدن یکی از اعضای خاندان مدیچی به پای، خاندان مدیچی عفو عمومی اعلام کرد. ماکیاوولی پس از رهایی از زندان به ملک کوچکش در حومه فلورانس رفت و عزلت گزید.

آثار مشهور ماکیاوولی نتیجه تلفیق شرایط است. چون فلورانسها معمولاً اومانیستها را به مناصب حکومتی می‌گماردند، ماکیاوولی توانست مهارت‌های ادبی سرشارش را با تجربه دیپلماتیک بیامیزد. بعد هم این دوران بطالت تحمیلی و بیکار ماندن فرارسید. چون مشارکت در حکومت، سودای بزرگ همه زندگی‌اش، دیگر برایش مقدور نبود و درها به رویش بسته شده بود، روی به نوشتن درباره سیاست آورد، هم بر مبنای تجارب دست اولش و هم بر مبنای مطالعه تاریخ و متون کلاسیک. همانگونه که خودش در نامه‌ای در ۱۵۱۳ می‌نویسد، «بخت و اقبال معین کرده است که چون نمی‌دانم چگونه از تجارت ابریشم یا تجارت پشم یا از سود و زیان سخن بگویم، پس باید از حکومت سخن بگویم؛ یا باید مَهر خاموشی بر لب بزنم یا از همین مقوله سخن بگویم.»^۹ ماکیاوولی امیدش به بازگشت به حرفه سیاست را رها نکرد. نامه‌های او در طول سالهای نخست تبعیدش آکنده از طرحهایی برای نتیجه دادن و بازگشت به این حرفه است.^{۱۰} او امیدوار بود در مقامی کوچک به خدمت خاندان مدیچی درآید و بعد پیشرفت کند:

اکنون آرزوی من این است که خداوندان فعلی مدیچی ما از من بهره‌ای بگیرند، حتی اگر شروعش با غلتاندن یک سنگ باشد؛ چون در آن صورت اگر نتوانم لطف آنان را به دست بیاورم، باید از دست خودم شاکی باشم.^{۱۱}

دست‌کم تا حدودی، او **شهریار** را برای به دست آوردن دل لورنتسو د مدیچی نوشت، که این اثر به او تقدیم شده است. این امید در نحوه پرداختن او به موضوع اثرش پیداست، خصوصاً در تمرکزش بر موقعیت یک شهریار تازه، که مربوط به همان خاندان مدیچی می‌شود که به تازگی به قدرت بازگشته بودند.

شهریار این مقصود ماکیاوولی را برآورده نکرد، و او همچنان مغضوب ماند. او حالا سر فرصت و با فراغت بیشتر دومین اثر سیاسی بزرگش، **گفتارهایی درباره ده کتاب نخست تیتوس لیویوس**، را نوشت و در آن به تجزیه و تحلیل و دفاع پُرشور از حکومت جمهوری پرداخت. رابطه میان این اثر و **شهریار** را مورد بحث قرار خواهیم داد. این دو اثر در طول زندگی ماکیاوولی منتشر نشدند. **گفتارها** تازه در ۱۵۳۱ و **شهریار** در ۱۵۳۲ منتشر شد. تنها اثر سیاسی مهم ماکیاوولی که در طول حیاتش به چاپ رسید **هنر جنگ** بود. اما او آثار دیگری هم منتشر کرد، که از همه مهمتر **نمایشنامه کمدی پُر** از هرزگی **ماندراگولا** است که حتی تماشاگران مُدرن از دیدن آن لذت می‌برند و هنوز هم فراوان اجرا می‌شود. این نمایشنامه را نه تنها بزرگترین نمایشنامه کمدی زبان ایتالیایی، بلکه شاید بزرگترین نمایشنامه ایتالیایی به حساب می‌آورند (Ridolfi, p. 175).

دوران تبعید ماکیاوولی ادامه داشت، اما خاندان مدیچی به او مأموریت داد تا تاریخ فلورانس را بنویسد، که چهارمین اثر سیاسی عمده او است. در ضمن، خاندان مدیچی وظایف پیش‌پافتاده‌ای هم به او محول کردند، که در برخی از آنها از مهارت‌های دیپلماتیک او استفاده می‌شد (Ridolfi, Chap. 18). اما در

۱۵۲۷، خبر اینکه سپاهیان اسپانیا رُم را گرفته و غارت کرده‌اند و ضربتی سهمگین بر پاپ مدیچی وارد آورده‌اند، باعث سقوط حکومت مدیچی در فلورانس شد. رژیم جمهوری دوباره برقرار شد، و همراه با آن امیدهای ماکیاوولی برای بازگشت به خدمات حکومتی زنده شد. اما چون او سالها تملق‌خاندان مدیچی را گفته بود، و در مقابل لطف اندکی هم به او شده بود، حکومت تازه به او سوءظن داشت و از خیر خدماتش گذشت (Ridolfi, pp. 247-8). این بخت نامساعد تازه توانش را گرفت؛ ماکیاوولی در عرض چند هفته به بستر بیماری افتاد و درگذشت (ibid, pp. 248-250).

زندگی ماکیاوولی پر از یأس و نومیدی بود. او که از خدمات حکومتی، که سودای بزرگش بود، بازداشته شده بود، فقط می‌توانست به تأمل درباره‌ی نظر و عمل در عالم سیاست، آنگونه‌ای که خود تجربه کرده بود و درباره‌اش در آثار نویسندگان کلاسیک خوانده بود، بپردازد و بنویسد. او همیشه امیدوار بود پژوهشش درباره‌ی سیاست به نحوی موجبات بازگشت او به عالم عمل را فراهم آورد، اما این توفیق هرگز نصیب او نشد. پس، از قضای روزگار، بلندپروازی سرخورده‌ی ماکیاوولی عنصری ضروری برای جاودانگی او با آثار سیاسی شد. اما در ضمن، فکر کردن به سیاست و نوشتن درباره‌ی آن در طول زندگی هم مایه‌ی تسکین ماکیاوولی بود. در نامه‌ای مشهور، ماکیاوولی مشغولیت‌های روزمره‌ای را که روزهایش را پُر می‌کرد و بعد دوباره به سر کار مطالعه و تحقیق بازمی‌گشت چنین توصیف می‌کند:

غروب که می‌شود به خانه‌ام برمی‌گردم و به اتاق مطالعه می‌روم؛ دم در لباس روزم را که گل‌آلود و خاکی است درمی‌آورم و لباسهای مجلل و شاهانه در بر می‌کنم؛ و وقتی دوباره لباسهای مناسب به بر کردم، وارد دربارهای باستانی انسانهای باستانی می‌شوم، که با محبت مرا می‌پذیرند. از غذایی می‌خورم که فقط مخصوص من است و برای خوردن آن زاده شده‌ام، و آن‌جا دیگر هیچ شرمی از سخن گفتن با آنان ندارم و از آنان دلایل اعمالشان را می‌پرسم؛ و آنها

با محبت جوابم را می‌دهند؛ و چهار ساعت تمام هیچ احساس ملال و کسالت نمی‌کنم، همه زحمته‌ها را به فراموشی می‌سپارم، از فقر هراسی ندارم، از مرگ هم نمی‌ترسم؛ و کلاً خودم را به دست آنان می‌سپارم.^{۱۲}

پس زمینه سیاسی

یکی از دلایل اینکه ما کیاولی سرآغاز اندیشه سیاسی مُدرن به حساب می‌آید این است که او می‌توانست کارکردهای نظام دولتی مُدرن را از نزدیک مشاهده کند. در طول قرون وسطا، سیاست در اروپا سخت تحت تأثیر دو نهاد بزرگ فراملی بود، کلیسا و امپراتوری مقدس روم، که استقلال سایر تنواره‌های سیاسی را مخدوش می‌کردند. استقلال از چنین نهادها یا سازمانهایی برای تکوین و رشد دولتهای مُدرن ضروری بود. در آن بخشهایی از اروپا که کلیسا و امپراتوری نفوذ بیشتری داشتند، دولتهای جاافتاده و کامل دیر به عرصه رسیدند. ایتالیا و آلمان تا نیمه قرن نوزدهم متحد نشدند و تحت یک حکومت واحد قرار نگرفتند. ظهور دولت در جاهای دیگر اروپا در زمانهایی بسیار پیشتر را می‌توان از رواج واژه «دولت» در قرن شانزدهم در معنایی نزدیک به معنای امروزش دریافت.

طبق تعریف ماکس وبر، که بسیار هم نقل می‌شود، دولت «یک باهماد انسانی است که مدعی انحصار استفاده مشروع از نیروی قهری در یک سرزمین معین است.»^{۱۳} آنچه در اینجا روشن است این است که قدرت بلامنازع جوهره دولت است. دولت قادر است اراده‌اش را - عموماً به شکل قوانین - در مقابل همه دیگر مراجع در سرزمینش به اجرا بگذارد. این قدرت بلامنازع که وبر یادآورش می‌شود در ضمن این پیش‌فرض را هم دارد که چالشهایی از بیرون هم وجود نداشته باشد. اگر دولتی تحت سلطه یک قدرت بیرونی - به احتمال قوی کلیسا یا امپراتوری - باشد نمی‌تواند

اراده‌اش را به اجرا بگذارد، بلکه باید به حُکم قدرت بالادستی عمل کند. تکوین مفهوم «دولت» با ظهور حکومت‌های بلامنازع توأم بود.^{۱۴} در قرن شانزدهم، دولتهایی قابل شناسایی در انگلستان، فرانسه، و اسپانیا، همزمان با افول امپراتوری و کلیسا و تفوق یافتن حکومت‌های ملّی جنینی بر رقبای فئودال، سر برآوردند. دولتهایی که سر برآوردند، در برابر دولتهای دیگری که شبیه خودشان بودند، منافع خودشان را دنبال می‌کردند و مقتضیات اخلاق را، که در قانون طبیعی و قانون بین‌المللی تجسم می‌یافت، به کناری می‌نهادند. این انقلاب در روابط سیاسی راه را برای تغییری مشابه در فلسفه سیاسی گشود، و نمونه بارز آن همین آثار ماکیاوولی است.

در قرون وسطا، شرایط سیاسی در ایتالیا پیشاپیش از تکوین بعدی نظام دولتها در کل اروپا حکایت داشت. در قرن پانزدهم، ایتالیا میان شماری از قدرتهای مهمّ که ریشه در دولت-شهرها داشتند تقسیم شده بود. عمده‌ترین دولت-شهرها و نیز، میلان، ناپل، ایالات پاپی، و فلورانس بودند که برای تفوق بر هم دائماً در حال مبارزه بودند. اگرچه حاکم ایالات پاپی شخص پاپ بود، ماکیاوولی این ایالت را هم چیزی جز یک حکومت پادشاهی در رقابت با حکومت‌های دیگر نمی‌دانست. چنان‌که خواهیم دید، همین سبب می‌شد که او به کلیسا به دیده تحقیر بنگرد. دولت-شهرها برای تعقیب منافع خودشان مکانیسم‌هایی بوروکراتیک درست کردند: اداره‌های امور خارجی با صاحب‌منصبان صاحب دانش، که سیاست‌های خارجی حاکمان منفرد را تنظیم می‌کردند. مکانیسم‌های مشابهی در سرتاسر اروپا و بخش بزرگی از دنیا تا جنگ جهانی اول در کار بود.^{۱۵} دیدیم که خود ماکیاوولی هم در کار دیپلماسی فلورانس بود. به یک معنا، او در جریان خلق نظم بین‌المللی مُدرن حضور داشت. فلسفه سیاسی مُدرن، مثل هر مرحله در تاریخ فلسفه سیاسی، سخت تحت تأثیر اشکال سازمان‌هایی سیاسی بود که با آنها سر و کار داشت. همچنان‌که در جلد‌های قبلی این کتاب دیدیم، فلسفه سیاسی عهد باستان

وابسته «پولیس» یا دولت-شهرها بود. فلسفه سیاسی هلنیستی بیش از هر چیز وابسته امپراتوریها بود، و فلسفه سیاسی قرون وسطا با نهادهای کلیسا و دولت، که با هم عالم مسیحی را شکل می دادند، درآمیخته بود. با فلسفه سیاسی مدرن ما به دولت و روابط آن باز می گردیم، در داخل با اتباعش، و در خارج با سایر دولتتها.

پس نتیجه می گیریم که یکی از دلایل اینکه ماکیاوولی یک نظریه پرداز سیاسی مدرن به حساب می آید این است که او نظریه ای در باب دولت - یا دست کم جنبه هایی از آن - عرضه می کند. اگرچه او از واژه دولت (stato) کراراً استفاده می کند، اما استفاده او از این واژه در معنای کامل و بری اش نیست.^{۱۶} اما آنچه در سرتاسر بسیاری از نوشته های او پیداست اندیشه سرزمینهای جدا از هم آشکارا تعریف شده ای است که فارغ از هر ملاحظه دیگری منافع خودشان را تعقیب می کنند.

تا حدودی، اصالت و نوآوری نظری ماکیاوولی را می توان به تجربه او نسبت داد. در واقع، طبق نظر یک مفسر، «همه کاری که ماکیاوولی کرد بیان مفروضات عملی و موجودی بود که رقابت درهم برهم و پرتقلای میان شهریان ایتالیایی براساس آنها ادامه داشت.»^{۱۷} این بی تردید اغراق آمیز است، چون ماکیاوولی صاحب تخیل دگرگون کننده ای بود و دلش می خواست علاوه بر تفسیر جهان آن را تغییر هم بدهد. اما تردیدی وجود ندارد که آنچه ماکیاوولی را از بسیاری دیگر از متفکران زمانه اش متمایز می کند اعتقاد او به این مطلب بود که تجویزهای مفید بستگی به ارزیابی دقیق امور، چنانکه هستند، و چگونگی رفتار عملی حکومتها، پشت نقاب توهمات اخلاق گرایانه، دارد.

آنچه به دیدگاههای سیاسی ماکیاوولی شکل داد تجربه های خودش بود. یک مثال مهمش علاقه او به جنگ و پافشاری بر این است که هر شهرداری باید یک مقرر نظامی نیرومند درست کند. ایتالیا، چون نمی توانست از خودش

در برابر دشمنان خارجی حفاظت به عمل بیاورد، کراًراً مورد حمله قرار می‌گرفت و این حمله‌های خارجی پیامدهای مصیبت‌باری برای ثبات سیاسی داشت. بنابراین، ماکیاوولی در **هنر جنگ** می‌نویسد:

همه هنرها و فنون برای نفع عمومی انسان است که به جامعه عرضه شده‌اند، و همه فرمانهایی که داده شده است تا انسانها در ترس از خدا و در اطاعت از قوانین بشری زندگی کنند، هیچ معنا و اهمیتی نمی‌داشت اگر که نیروی نظامی حامی این فرمانها نبود و از آنها دفاع نمی‌کرد... بهترین فرمانهای دنیا را هم، اگر قدرتی نظامی پشتیبانش نباشد، مردم نادیده می‌گیرند و چنانکه باید زیرپا می‌گذارند و له می‌کنند... (AW, p. 4).

مثال دومش نگاه تحقیرآمیز ماکیاوولی به کلیساست. او کلیسا را مسبب ضعف ایتالیا می‌دانست و تقصیر آن را به گردن کلیسا می‌گذاشت. در **گفتارها** می‌نویسد:

تقصیر اینکه ایتالیا همان وضع فرانسه یا اسپانیا را ندارد و یک جمهوری یا یک فرمانفرما آن را اداره نمی‌کند فقط به گردن کلیساست (I, 12, p. 152).

طبق نظر ماکیاوولی، اگرچه کلیسا قدرت کافی برای متحد کردن ایتالیا در دست خودش نداشت، اما آنقدر قدرت داشت که نگذارد هیچ قدرت دیگری هم ایتالیا را متحد و یکپارچه کند.

در کنار این درسهای خاص، دیدگاه کلی ماکیاوولی را نسبت به جهان سیاسی باید در نظر گرفت. اگر چه مشاهدات او تقریباً منحصر به سیاست در ایتالیا بود، اما از بسیاری جهات تحولاتی که در ایتالیا رخ می‌داد خبر از شکل‌گیری نظام دولتی می‌داد، و به همین دلیل مشاهدات و ملاحظات او مدخلیت گسترده‌تری پیدا می‌کرد. همانگونه که یکی از مفسران می‌گوید، «آنچه در مورد مستبدان کوچک ایتالیا صادق بود کم‌کم درباره پادشاهان ملی همه اروپا صدق پیدا کرد.»^{۱۸}